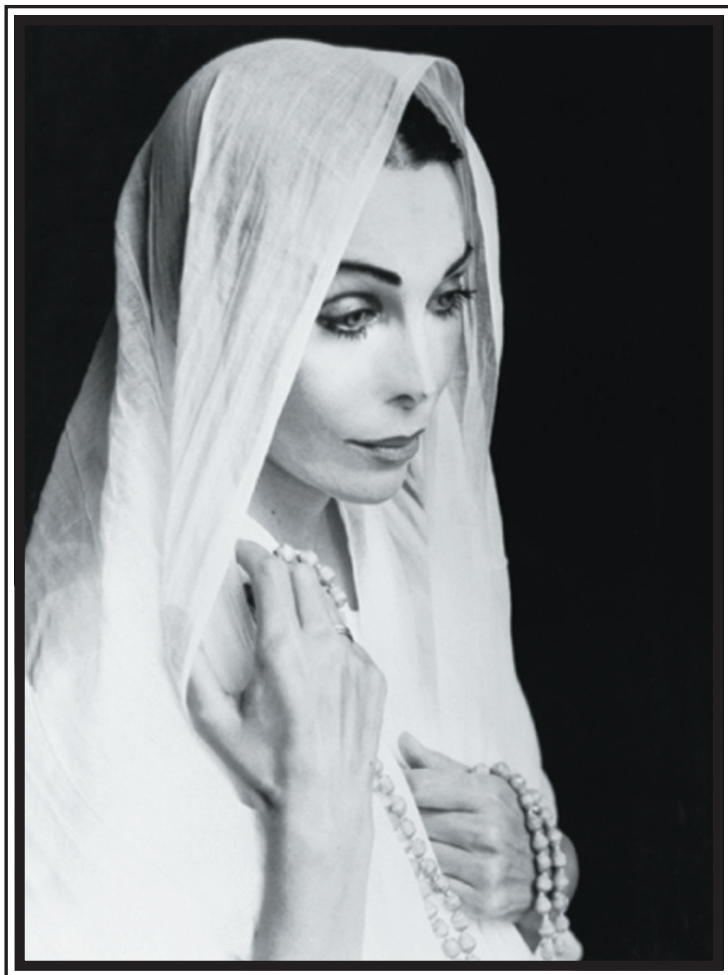


دین عشق
آموزه‌های مادر رستاخیز



دین

کلمه دین که در آموزه های مادر ریتاشا استفاده شده است،

درک شده که

معنای حقیقی دارد.

دین- فرآیند و تمریناتی است که بوسیله ی آن فرد میتواند به

خداوند برگردد.

دین عشق

در سال ۲۰۰۱ گروهی که به دنبال کسب علم و دانش بودند برای پرسش از من گرد هم آمدند که من میتوانستم جوابشان رادر مورد دین عشق- آموزه های مادر ریتاشا فرشته بنگال بدهم. و من راجاک خان پیرو و مرید خدا با آن ها ملاقات کردم. آنها گفتند: با ما از آموزه های استاد سخن بگو. آنها سوالات بسیاری داشتند و خواهان آموختن فراوانی بودند. و تمام پاسخ های من به آنها دقیقا تمام کلمات و سخنان استاد بود.

اما بدانید که چیزی که اینجا نوشته شده نمی تواند کامل باشد. درست مثل عطر و رایحه ی آن و نه خود گل.



وتا پاسی از شب آنها ماندند. و برای شب ها و روزهای بیشتر. همانطور که همه ی جویندگان حقیقت همیشه خوش آمدند آن ها هم خوش آمدند.

اما طولی نکشید که آن هایی که آنجا گرد هم آمده بودند شروع به غیبت بین هم کردند و جروبحث بر آنچه از استاد نشنیده بودند.

یک مرد گفت: "به من گفته شده استاد سخنان دین جدیدی است که مردم آن را دین عشق صدا میزنند."

بعد از شنیدن این حرف همه ی آن ها متعجب زده و شروع به زمزمه کردن بین یکدیگر کردند.

و حال در بین آن ها مردی که خیلی محترم، دانا و فاضل به مسائل و دروس معنوی بود ایستاد و جلو آمد. جمعیت با دیدن او ساکت شدند تا او سخن بگوید.

آن مرد به او و خطاب به همگی آن جمع گفت: برادر هیچ وقت دین جدیدی نبوده است. آن هایی که دانش و آگاهی دارند میدانند که معنویت زمان ندارد و ابدیست. حقیقت همیشه بوده و خواهد بود."

شخصا خودم از استاد شنیدم و خودم را جزو دنباله رو های استاد به حساب می آورم که چیزی که استاد از آن سخن میگوید حقیقت خالص حقیقی و بدون دستکاری نشده خداوند است.

این دین حقیقی است نه دین جدید!"
مرد پیری پرسید: "استاد گفته است ما در عصری زندگی میکنیم که چیزی که شکسته کامل خواهد شد."

ما از این چه میفهمیم؟

و مردم رو به من کردند تا سخن بگویم. کلماتی که از دهان من بیرون می آمدند از زبان استاد بودند کلماتی که می دانستم از آن خداوندست.

و از لحظه ای گفتم که به پایین بندر رفتیم و استاد در کنار رودخانه بر قایقی سوار بود او سخن گفت:

"حال زمان جدیدی آمده است
روشنایی بر تاریکی آورده میشود
مسیر هموار شده
و دین مجزا نمیشود.

از آنجایی که یک خداوند با نام های نامحدود است
بنابراین یک دین است
و آن دین
دین♥عشق است."

و مردی که کنار رودخانه ایستاده بود صدا زد: "مادر مقدس!
چطور میتوانید بگویید که فقط یک دین وجود دارد در حالیکه ما
چندین دین را میبینیم؟"
استاد در پاسخ گفت:

"دین های متفاوت مثل کندن چاه هستند
اگر برای کندن به دنبال آب در جای سنگی باشید نیاز به وسیله
مخصوص به آن دارید.
و اگر برای کندن در جای شنی شما نیاز به وسیله ی خاص دیگری
دارید.
پس اگر به سطح نگاه کنید متفاوت است اما هدف هر دو چاه
یکیهست.
آب.
و زمانی که به آب رسید ،
آب است.

همینطور هم برای دین،
که مطابق با
زبان متفاوت،
فرهنگ متفاوت و سنت متفاوت داده شده است.

در سطح
تفاوت هایی وجود خواهد داشت
اما هدف همه ادیان
یکی است
خداوند
و زمانی که به خداوند رسید ،
خداوند است“

و دو برادر آنجا بودند که بعد از گوش دادن، تا دیر وقت آن شب با هم سخن گفتند. و من با آنها بودم. برادر بزرگتر گفت: همه چیز الان شفاف شد. ما همانند کسی بودیم که به دنبال لباس، اما فرد درون لباس را فراموش کرده بودیم. نشانه های بیرونی را میدیم، سمبل های دین زبانهای سرزمینهای دیگر، سنت های شان و فرهنگ های شان، فکر میکردیم که به دنبال حقیقتی متفاوت و حتی خداوندی متفاوت هستیم. من گفتم: ”اما فقط یک خداوند است“. و برادر دیگر گفت: ”و یک حقیقت“ و هر دو موافق بودند.

در ابتدای روز بعد، که هوا تازه و خنک بود و کل دنیا می درخشید، دوباره همان طور که دور هم جمع شده بودیم، مرد جوانی که دانشجوی دانشگاه محلی آن منطقه بود جلو آمد تا صدایش شنیده شود. ” رهبران ادیان همیشه گفته اند که ما باید هر آنچه که داریم رو به خداوند ببخشیم. اما می توانیم ببینیم که، این آنها هستند و نه خداوند، که دستانشان را دراز می کنند برای دریافت به روی چیزهایی که به ما میگویند باید ببخشیم! آیا استاد هم همچنین از ما میخواهد تا ببخشیم هر آنچه را که داریم تا به دین عشق عمل کنیم؟“

و در پاسخ به این سوال رایج، من جواب استاد را به آنها دادم،

”تو مالک چه چیزی هستی؟“
مطمئناً همه چیز متعلق به خداوند است.
ما ممکنه است موقتاً
از آنها تا زمانی که در این دنیا هستیم، استفاده کنیم.
چیزی که مهمه است اینست که
مهم نیست چقدر کم یا زیاد داریم
مهم اینست که چگونه از آنها استفاده می کنیم.“

برای تجملاتی از قبیل
دارایی و توانمندی، زیبایی، اسم و شهرت
در خودشان نه خوب و نه بد هستند
چاقو در دستان جراح،
می تواند زندگی شما را نجات دهد
چاقو در دستان یک قاتل،
می تواند زندگی شما را بگیرد.
بنابراین این چیزها نیست که
خوب یا بد باشند
بلکه نحوه استفاده ازشان آنها را خوب یا بد، می سازد.
پس برای داشتن یک زندگی کامل
اینطور نیست که از همه چیز دست بکشید
بلکه از هر چیزی
در راه خدمت به نیکی استفاده کنید
در راه خدمت به خداوند“

سپس و کیلی، که مهارت در مباحثه و علم قوانین داشت از من پرسید: این دین جدید (به جدید بودن دین تأکید داشتند) در مورد قانون چه می گوید، قوانین و مقرراتی که همه ادیان باید داشته باشند تا انسان بتواند حکومت کند و خوب باشد؟
”ما در حال حاضر خیلی قوانین داریم“، دوستش به همراه بقیه حاضرین تأییدش کردند. و دوست آن مرد ادامه داد: ”بله، و هر دین جدیدی، هر پیامبر جدیدی، یه باری را بر روی ما اضافه کرده!“
من گفتم: استاد تنها یک قانون داده و آن قانون، عشق است که آموزش داده است،

”تمام قوانین به عشق هدایت می شوند و

عشق

تمام قوانین را تکمیل می کند.“

”در دانش

برای خدا عشق داشته باش

برای تمامی مخلوقات خدا،

برای یکدیگر

و برای خود.

پس عشق بورزید،

به وسیله هیچ کلمه و عمل کردی

باعث هیچ درد و رنجی بی دلیل نشوید.“

سپس تاجری ثروتمند که از کشوری دور سفر کرده بود، آمد. ”با وجود این که موفقیت ها بدست آوردم، اما هنوز ذهنم درگیر و قلبم احساس سنگینی می کند چون صلح و آرامشی پیدا نکردم. و زمان زیادی را صرف تحقیق و بررسی مکان و مردمی کردم تا به من صلح و آرامش بدهند، اما همه بی فایده بود.

راجاک گفت که من هم همین سوال را از استاد کردم، درست مثل تو، من هم فقط به دنبال صلح بودم اما نفرت، سختی و مشقت، همه در اطراف من بودند و هیچ صلحی را نتوانسته بودم پیدا کنم. و من پراز خشم بودم و شنیدن سخنان من تند بود و دشمنان زیادی پیدا کردم.

و همانطور که تو از من پرسیدی من نیز از استاد پرسیدم، گفتم: بگذار به سفر به کشور دیگری بروم، به دور از دشمنان، به مکان جدید، در بین مردمانی متفاوت، جایی که صلح را پیدا کنم.“
و استاد در پاسخ گفت:

چرا با عمل بیرونی

به دنبال صلح و آرامش درونی خود هستی؟

نه در جستجوی مکانی دیگر،

و نه در جستجوی مردمی دیگر نباش،

بلکه در عوض به دنبال

علم و دانش معنوی باش

که به وسیله آن، فرد

خود را خواهد شناخت.“

و با شناخت خود

می توان خود را

از درد، خشم،

اضطراب، نفرت و ترس رها کند.

جایی هست که بروی و خود را با خود نبوی؟“

و این چیزی است که استاد آموزش داد و من آموختم. آموختم که،

اینکه دیگران چه می گویند و چه کار می کنند

به دست آوردن یا از دست دادن

در زندگی می آید

باعث درد، خشم و ترس تو می شود.

اینکه تو چه فکری می کنی نسبت به، آنها چه می کنند و یا چه

می گویند

باعث درد و خشم و ترس تو می شود.

همانطور که فکر می کنی، پس همان هستی

احساسات، از افکار تو بر می آیند

و مطمئناً بر این اساس احساسات هست، که تو عمل خواهی کرد

و از عمل، عکس العمل هایی به تو بر خواهد گشت

به وسیله افکارت، زندگی را بساز

افکارت را تغییر بده

و زندگی را تغییر خواهی داد”

و اگرچه بسیار سخن گفتم و با آنها در میان گذاشتم، هنوز مردم به من اصرار می ورزیدند تا از استاد بیشتر بشنوند، آنها گرسنه شنیدن از او بودند.

و من از زمانی دیگر سخن گفتم. در دشتی از خاک و آفتاب سوزان.

هزاران نفری که آمده بودند تا به استاد گوش فرا دهند، و یکی از

آنها که به دنبال استاد دوید تا پرسد: ” برای این که یک فرد

کامل باشد، باید چه کار کند؟

و استاد رو به آن مرد کرد و در پاسخ گفت:

خوشحال باش که همانا تو کامل هستی!
شما از میلیونها خورشید، خیره کننده ترین
اما الان، در وهم
همانند خورشیدی هستید
که به وسیله ابری پوشیده شده است
و جایگاه حقیقی کمال خود را تجربه نمی کنید.
توسط تمرین دین عمل پاکسازی صورت میگیرد که
ابر نادانی را
پاک و کنار می زند
و با آن، وهم شما را.

رو به مردم، او گفت:
”تمام تمرینات معنوی،
همانند عمل پاک سازی و کنار زدن می مانند
همانطور که شما عالی و کامل هستید
فقط توسط وهم است که پوشیده شده اید.“

دیگری پرسید: ”چه تمرینی؟ ما باید چه کار کنیم؟ ما راه و روش
های زیادی را می دانیم. ما در حال حاضر در مورد نیایش، مراقبه،
عبادت، غیره و بیشتر، می دانیم.
دوست آن مرد خندید گفت: بله ما می دانیم اما هرگز انجام
نمیدیم.“

مرد اول با تایید گفت: برای اینکه برای ما سخت هستند. ”اما
یک تمرین هست که گفته می شود برای رهایی آسان ترین راه
است، ساده ترین راه بازگشت دوباره به خدا.“

و او از استاد درخواست کرد که "با ما در مورد نام مقدس خدا سخن بگویند."
و استاد سخن گفت تا همه درک کنند و توضیح داد،

"خداوند و اسمش تفاوتی با هم ندارد
در جهانی که ما میدانیم شیء و اسم آن شیء با هم متفاوت است
فقط با گفتن کلمه آب ما نمی توانیم سیراب شویم.
اما نام خداوند و خدا از برای این دنیایی که ما میشناسیم نیستند،
بلکه از معنویت است.

در نام مقدس خداوند است که
خداوند و اسمش
یکسان و یکی است،
که ما وارد لحظه حضور خدا در همان لحظه می شویم
و با حضور خداوند است که ما پاک می شویم
و همانطور، تمام گرد و غبار های جهل و
هر آنچه برای قلب، مشکل است
شسته می شود
و خود معنوی حقیقی، آشکار میشود"

و دوست پرسید: "اما کدامیک از نام خداوند؛ بنابر چیزی که
شما آموزش داده اید، فقط یک خداوند وجود دارد اما بیشمار
اسم دارد.

و استاد پاسخ داد:

”تمام اسامی خداوند، نیک هستند
زیرا که تمام اسامی خداوند، خداوند هستند.
این اسم نیست که ما صدا میزنیم
بلکه ما خداوند را صدا میزنیم.“

دیگری پرسید: ”آیا یک روشی که خداوند را ذکر کنیم، بهتر از
راه دیگر است؟“
و استاد دوباره پاسخ داد،

”هیچ قانون و روش سخت و سریعی وجود ندارد.
مهمترین موضوع
نه راه و روش ذکر کردن و نه کلمات ذکر
بلکه عشق در ذکر کردن، است.“

سپس از کنار بخشی که زنان نشسته بودند، صدایی به آرامی و با
خجالت گفت: ”و از برابری...؟“
اما درست قبل از اینکه او سخنش را تمام کند، صدای مردی
آمد که با دستور بهش گفت که ساکت شود.
زنی دیگر پرسید: ”چرا ساکت شود؟ ما ذهن نداریم که باید
ساکت بشینیم؟ ما روح نداریم که نتوانیم روشن گردیم؟ برای
هزاران سال، زنان، بوسیله ی قدرت مردان، نادیده گرفته
شده اند. حتی در خانه خداوند، ما در قفس و جدا شده ایم.“

من هم اصل و حکمت جدید را دنبال میکنم و این را می دانم که
استاد این را در مکان عمومی محکوم میکند , میگوید :

به دستور چه کسی فقط نیمی از مؤمنان تنها اجازه حضور در
خانه ی خداوند را دارند در حالیکه خود خداوند آغوشش را
برای همگی باز کرده است.

راجاک گفت: ” و استاد معنوی همگی را پذیراست، همانطور
که خداوند به ما نگاه میکند، به همان شکل نیز او به همگی،
همانطور که همگی ما قرار است به هم نگاه داشته باشیم.
من شنیده ام که استاد گفته و می دانم که حقیقت دارد که،

”من هندو، مسلمان، مسیحی یا کلیمی
هیچکدام را نمیبینم.

من تنها روح معنوی ابدی را می بینم.

نه اروپایی و نه عرب را نمیبینم،

نه آمریکایی و نه آفریقایی را،

تنها روح معنوی ابدی را می بینم.

نه سیاه پوست و نه سفید پوست

نه غنی و نه فقیر

نه مرد و نه زن

نه دوست و نه دشمن

من تنها روح معنوی ابدی را می بینم

محبوب عاشق خداوند را.

و در آنجا زنی بود بسیار زیبا که زیورآلات بر گوش داشت و طلا بر دستان. او در مورد عشق سوال کرد: ”من به دنبال عشق همیشگی و دائمی گشتم اما پیدایش نکردم حالا تنها چیزی که می‌دانم اینست که روزهای ویرانگر، شب‌های تنها، بنابراین من در قلبم بیمار و به دنبال درمان می‌گردم.“
و استاد به آن زن پاسخ داد:

”چیزی که عشق صدا زده میشود

اغلب اصلا عشق نیست،

بلکه یک قرارداد تجاریست که اعتباری محکم درش نیست و فقط کلامیست.

که گفته می‌شود

تا زمانیکه من را راضی نگه داری، دوستت دارم

زمانیکه دیگر راضیم نگه نداری، ازت طلاق می‌گیرم!

یا،

من تا زمانیکه هرچه بگویم تو عمل کنی، باهات دوست می‌مانم،

اما زمانیکه دیگر به آنچه گفته‌ام، عمل نکنی

رفاقت و دوستی ما تمام می‌شود.

دوست به دشمن تبدیل می‌شود.

به این شکل است که

دنیا، قلبشان می‌شکند.“

“برای عشق که از این دنیا نیست
، بلکه از جهان معنویست
و شما که به دنبال عشق در بیرون از خود هستید
به جای اشتباهی نگاه می کنید
چرا که خودتان، عشق هستید.
به جای آن، به دنبال مکان هایی باشید که می توانید عشق بدهید.
عشق، تا زمانیکه داده نشود، عشق نیست.
و در دادن آن است که
میدانید مادیات دنیوی محدود و موقتی هستند
و فرد را به رنج گره میزند.
پس ببخش،
آن چیزی را که ابدی و بیشمار است
و شخص را از رنج بردن رها می سازد.
خدا را به دیگران ببخش
که چیزی کمتر از آن ، عشق نیستند.”

و آگاهی بیشماری، دریافت کردیم. و فراوانی و برکت بر ما بارید.
در این راه، دقایق به ساعات گذشت ، ساعت ها به روزها. تا
اینکه مردی، که تازه رسیده بود بر کنار جمعیت ایستاده و گوش
می داد، نتوانست خود را بیشتر از این نگه دارد، از بین جمعیت
خود را هل داد و همه را به اطراف هل داد تا رد شود و با
عصبانیت فریاد زد: ” در حالیکه شما در اینجا ایستاده اید و از
!! دین سخن می گوئید، به نام دین، دنیا در جنگ است.“

با صدای بلند گریه کرد، "دشمن!" خود را مردان خدا اعلام و صدا می زنند و تمام کلماتی که از دهانشان بر می آید و اعمالشان را مقدس، مردم را به وحشت می اندازند و کشورها را زمین و جای کشتار می کنند. به نام خداوند، حقیقت را به هدف خودشان دستکاری و بدل می کنند و حال، نفرت در خانه ی خداوند، موعظه می شود. و این را دین صدا می زنند!! و مرد با نفرت بر زمین تُف انداخت.

و با عجله پاسخ دادم که آن هایی که خود را مردان خدا صدا می زنند، اما استاد گفت:

”کسانی هستند که می انگارند
که اگر خود را چیزی صدا بزنند، به حقیقت می پیوندند.
پس آنها میگویند،
من مرد خدا هستم،
مردمان دین و مذهب،
یک قدیس،
اما این تنها برایشان، یک اسم و رسم است.
این بر زبانشان است
اما این، قلبشان را لمس نمی کند.
اگر این از قلبشان بیرون می آید،
در بین ما نه نفرت، بلکه با عشق می آمدند.“

و مرد تازه وارد در مورد اعمال مخوف، خونریزی های پی در پی گفت و خشم جمعیت برخاست. و زنی بلند فریاد زد: ما این ریاکاران را می شناسیم

آنها می گویند، مردان خدا هستند! ها! آنها به خودشان خدمت می کنند و نه خدا! معبودشان قدرت، پول، اسم و رسم است! فردی دیگر، فریاد زنان گفت: “آها نمی خواهند به خدا خدمت کنند! آنها می خواهند خدا باشند!”

و آن مرد که اخبار را آورده بود با گریه گفت: “مرگ بر بلدکاران!!” و من، در مقابل آن مرد آمدم و گفتم: “نه!” و از مردم آنجا پرسیدم: “آیا ما دوباره و دوباره، همانطور که اجدادمان، نفرت را در مقابل نفرت، چشم در مقابل چشم، تا اینکه همه ی ما کور شدیم و نمی توانیم ببینیم که نفرت، چیزی جز، نفرت، دانه ای تلخ جز میوه ای تلخ، تولید نمیکند؟”

گفتم: “کسانی هستند که هنوز در مرز زمین بر طبل جنگ بلند میکوبند، این حقیقت را نمی توانند بشنوند که با ایجاد رنج بر دیگران، می انگارند که رنج خودشان پایان یافته اما، نمی دانند که، در از بین بردن دیگران، خودشان را نیز از بین می برند.” یکی دیگر اضافه کرد و گفت: “راه های قدیمی، دیگر اثر نمی کنند.” دیگری گفت: “هرگز اثر نداشته اند.”

سپس فردی دیگر نظر داد و دیگری پس از دیگری، تا همگی موافقت کردند.

من گفتم: “راهی هست... نه جنگ، بلکه عشق.”

و آن مرد که خبر را آورده بود به ما پشت کرد و رفت، اما سرباز بازنشسته ی نیروی دریایی که در جنگ های بسیاری بود، به جایش آمد و گفت: ”من هم ویرانگری جنگ را دیدم و زمین جنگ را به دنبال صلح، خیلی وقت پیش ترک کردم. اما در دین عشق راه مقدسی برای جنگیدن است.

اگر میتوانی فقط به ما بگو، ریشه ی تمام اعمال شیطانی در دنیا چیست، تا ما آن را ریشه کن کنیم.“

و من پاسخ دادم: ”دشمنی که به دنبالش هستید، جهل است.“
و مردی گفت: ”بیشتر در اینباره سخن بگو.

دیگری گفت: ”بله، بلکه در این زمان سخنان شما همانند نوری بر ما، و تمامی کسانی که می توانند بشنوند، که شب در راه است، و دنیا در حال تاریک شدن است.“

و من در پاسخ گفتم: ”نترسید، چرا که خداوند با ما است، و تاریکی نمی تواند در مقابل نور بایستد.“

بنابر سوالی که کردند، من پاسخ دادم، از زمانیکه در دشتی در شرق، بعد از باران، زمانیکه ابتدای سرما بود و استاد با شاگردانش نشسته بود و شالش را در مقابل سرما بر خود پیچیده بود. و از حکایتی در مورد چهار مرد که سکه ی طلا بهشان داده شده بود، به ما گفت:

مرد اول که یونانی بود، گفت: ”من با این سکه باید *استافیل* بخرم.“ اما دومین مرد که اسپانیایی بود گفت: ”من *اوواز* میخوام. شخص سوم که ترک بود گفت: ”من اوواز نمیخوام، من *اوزوم* میخوام. و شخص چهارم که عرب بود، اصرار کرد که آنها *عناب* بخرند.

و بنابراین شروع به دعوا کردند، بخاطر جهلشان نمی دانستند که، به زبان هر یک آنها، همگی یک چیز را می خواستند و آن *انگور* بود.

استاد به ما گفت:
”رهبران دروغین
به شما یاد می‌دهند که،
تفاوت های شماست که شما را دشمن می‌کند.
اما این تفاوت ها نیستند که شما را دشمن می‌کنند
بلکه “جهل و نادانی” است.“

او هشدار داد که
دشمن دشمن خود نشوید.

لازم نیست
تا شخصی را بکشید
بلکه تنها جهل درون آن شخص را.“

”رنج های درون انسان
تنها با انقلاب معنوی،
برطرف خواهند شد.
تا زمانی که قلب انسان تغییر نکند،
چیزی تغییر نخواهد کرد.“

و در روز پایانی که همگی با هم بر زیر سایه ی نخلستان های
انبه نشسته بودند تا میان وعده ی خود را بخورند، آن فردی که
در بین آنها خیلی مورد احترام و اعتبار بود، ایستاد تا همگی او را
ببینند، گفت: ” این تصادفی نیست بلکه به لطف خداوندست
که ما به دنبال حقیقت، همدیگر را ملاقات کرده ایم و فرشتگان
با ما هستند. ما آمدیم و زیارت مقدس به جای آوردیم، از دریاها
و اقیانوس ها به سختی گذشتیم. برای عده ای، آموزه های دین
عشق باعث آشکار سازی و برای عده ای تایید است. و حال که
زمان ترک و رفتن فرا رسیده است، از شما تنها این را می‌خواهم،
که آنچرا که قلبتان شنید و می‌دانید حقیقت دارد، با بقیه به
اشتراک بگذارید تا عشق رشد کند.

و در این روز پایانی، فرد نوجوانی که نهایتاً پانزده سال داشت. از من پرسید: ”آخرین سوال من از شما اینست که، ما به دنبال جستجوی حقیقت، سفر کردیم. در مورد حقیقت صحبت کردیم، اما حقیقت از نظر استاد چیست؟“

و من در پاسخ به او گفتم:
حقیقت،
”استاد گفته است که
عشق است.“

بنابراین، من راجاک خان هر آنچه را که شنیدم و دیدم، نوشتم و شما با خواندن این، خواندید و دیدید و حضور داشتید، همانطور که من حضور داشتم. و به لطف خداوند درک کردید و در درک این در قلب شما حقیقت چیست، می‌توانید با خیلی‌ها به اشتراک بگذارید، هر آنچه را که در حال حاضر عده‌ای کم می‌دانند.





راجاك خان